

مسئولیت جزائی

مقدمه - در شماره پنجم بمنوان مقدمه در بحث مسئولیت، مقاله ای از دکتر انزلی الکساندر، بنام « جبر روانی و مسئولیت » ترجمه کردیم تا خواننده با بعضی نکات مربوط باین مسئله آشنائی پیدا کند. و اینک بحث بیشتر در این مورد از نظر خود من که با بعضی از نظرات « الکساندر » که در آن مقاله منعکس شده بود فرق دارد :

در ماهیت و اساس مسئولیت جزائی در قانون ما وحتى در تحقیقات و تتبعات حقوقی، بحث لازم بمیان نیامده است. آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی استاد محترم دانشکده حقوق در کتاب خود، « حقوق جنائی »، بدون اینکه تعریفی از مسئولیت کرده باشند، فقط در دو صفحه راجع به علل و شرائط مسئولیت صحبت میکنند (۱). سایر مقالاتی نیز که در این زمینه نوشته شده اشاره ای باین مطلب ندارند (۲).

در اینجا ما میخواهیم مطلب را بررسی کرده در اصالت و فایده مفهوم « مسئولیت جزائی » تعمق نمائیم. برای اینکه مطلب روشنتر شود باید دو نکته را از یکدیگر مجزا کرد. یکی اینکه مسئولیت از نظر منطقی و اخلاقی چیست و چه فردی را میتوان از این نقطه نظر مسئول دانست؟ - مفهوم دیگر، مسئولیت از نظر حقوق جزاست که بکلی با مفهوم اول فرق داشته مستقل از آن میباشد. از نظر وکیل یا قاضی - وقتی دفاع یا اخذ تصمیم نسبت به دعوائی را بعهده دارند، فقط مسئله « مسئولیت قانونی » مطرح است. باین معنی که هر یک فقط سعی میکنند به بینند که آیا متهم بخصوص از نظر ارتکاب فلان جرم قانوناً مسئول شناخته میشود یا نه. ولی وکیل، قاضی و سایر افراد یک اجتماع و وظیفه دیگری نیز دارند و آن مطالعه عمیقتر در قوانین و قواعد و تاسیسات اجتماعی است تا با اندیشه و کار بتوانند مفاهیم حقوقی و اجتماعی خود را هر چه بیشتر به عدالت و واقعیت نزدیک سازند.

ما در ابتدا مسئولیت را از نظر کلی و منطقی و سپس (در شماره نهم) از نظر « قانونی » که در حقیقت جنبه فعلی اجتماعی آنست، مورد مطالعه قرار میدهیم.

۱ - مراجعه کنید به: « حقوق جنائی » دکتر عبدالحسین علی آبادی، جلد اول - ۱۳۳۴، صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴.

۲ - منجمله مراجعه بفرمائید به مقاله مفصلی در شماره ۵۳ مجله کانون وکلاء صفحات ۵۷ تا ۷۰ که فقط ۱۰ سطر اول مقاله، بدون آنکه تعریفی از مسئولیت و شرایط حصول آن کرده باشد، به اصل مفهوم مسئولیت مربوط است.

۱- مسئولیت از نظر کلی

برای اینکه مفهوم مسئولیت مصداق پیدا کند باید عواملی چند وجود داشته باشد . اول باید **آمری** باشد که قاعده و قانون یا امری را وضع کند. از نظر بحث فعلی ما «**آمر**» اعم است و ممکنست پدر، رئیس اداره، فرمانده لشکر و یا حکومت و اجتماع یعنی هر منبعی باشد که بتواند قانوناً یا عرفاً وضع قاعده و دستور کند. عوامل دیگر عبارتند از خود «**آمر**» و «**مأمور**». رابطه بین **آمر**، **آمر** و **مأمور** پایه وجودی مسئولیت را تشکیل میدهد و حصول این رابطه احتیاج بوجود شرایطی در هر یک از سه عامل فوق دارد. مثلاً در مورد «**آمر**» باید دید که آیا صلاحیت و قدرت وضع امر و قانون را داشته یا اینکه خودسرانه و خلاف قاعده و قانون باین کار پرداخته است. فرض کنیم در اداره ای مقرراتی وجود دارد که مدیر کل میتواند از کارمندان خود بخواهد که روزی دوساعت برای او اضافه کار کنند. در این صورت ما از نظر کلی و منطقی او را **آمری** ذیصلاحیت میشناسیم. حال اگر بایگان اداره هم با سم خود، همین حکم را صادر کند، آیا باید اشخاصی را که سر بفرمان او نهاده اند مسئول دانست؟ مسلم آنست که مسئولیت بدون آنکه **آمر** صاحب اختیار و صلاحیت (مثلاً قانونی، عرفی یا مذهبی) باشد مورد پیدا نمیکند. بحث درباره **آمر** (یا حاکم) و شرایط صلاحیت او مربوط به موقیعت خاص و ماهیت رابطه ای است که بین **آمر** و **مأمور** برقرار است. از نظر قانونی این بحث مربوط به حقوق سیاسی و اداری و سازمان و تشکیلات قوای سه گانه مملکتی میگردد .

مطلب دیگر خصوصیت و ماهیت «**آمر**» است که آیا متعارف و منطقی و شامل نظرو مصلحتی است یا بطور دلخواه و بدون مینا و اساسی صادر شده است. فرض کنیم فرمانده گروهانی به سر بازان زیر دست خود دستور میدهد که روزی دوساعت در حوضچه های که مملو از یخ است بنشینند! آیا از لحاظ منطقی میتوان سر بازانی را که از این فرمان اطاعت نکرده اند مسئول دانست؟ مطالعه در ماهیت «**آمر**» قانونی نیز از لحاظ منطقی و مفید و لازم بودن مستلزم مطالعه در وضع سیاسی کشور و هدف و ایده آل هائی است که حکومت و سایر دستگاه های **آمره** بطور آشکار یا پنهانی برای خود قائل هستند .

در مقاله فعلی، ما فقط خصوصیات وضع «**مأمور**» را مطالعه میکنیم، آنهم نه بطور اعم بلکه برای مطالعه، مجرمی را در نظر داریم که یکنوع امر قانونی یعنی مقررات قانون جزا را زیر پا گذارده است و فعلاً دو عامل دیگر یعنی **آمر** و **آمر** را ثابت گرفته، فرض میکنیم که قوانین جزائی از طریق قانونی وضع شده منطقیاً مستلزم حفظ ارزشها و اصولی هستند که مورد احترام افراد و فرهنگ یک جامعه میباشد. بحث در اینست که آیا مجرمین منطقیاً مسئول هستند یا خیر؟

فرض منطقی برای اینکه بتوان **مأموری** را مسئول دانست، آنست که علاوه بر سر پیچی از مضمون امر یا نهی، فرد قدرت و صلاحیت انجام امر را داشته از مضمون آن نیز آگاه باشد. یعنی در حقیقت پایه و اساس مسئولیت تعلیم و تربیت و آگاهی اجتماعی است. و مقصود از تعلیم و تربیت اجتماعی این نیست که فرد از محتویات «قانون» مطلع باشد. مقصود آنست که پرورش فرد طوری باشد که مقررات و مفاهیم اجتماعی و قانونی جزئی

از وجود او شده باشند. از اینرو کسی را که در محیط نادرست و شرایط بد اقتصادی و اجتماعی بار آمده باشد نمیتوان منطقاً مسئول دانست که چرا اعمالش مخالف خواستها و آداب اجتماعی است. پس میتوان گفت که: مسئولیت، آگاهی فعلی به خواستها و شرایط و امکانات اجتماعی یک جامعه میباشد.

برای اینکه مطلب بهتر روشن شود باید جریان تشکیل و تکامل شخصیت را بطور خلاصه مطالعه کنیم. امروزه برای روانشناسان مسلم شده که تأثیر عامل توارث در کودک یعنی اصل و ماعت او در مقایسه با تأثیر تعلیم و تربیت، بسیار کوچک و ناچیز است. یعنی تعلیم و تربیت در واقع عامل اصلی پرورش شخصیت و در نتیجه معرف و مبین چگونگی طرز فکر و رفتار شخص در اجتماع میباشد. رفتار کودک که در ابتدا بطور کاملاً طبیعی و عادی از هر گونه مانع و رادعی تظاهر میکند رفته رفته تحت تأثیر گفتار و کردار پدر و مادر قرار میگیرد و تحدید و تعدیل میشود. بعضی اعمال «بد» شناخته میشوند و ارتکابشان موجب عقوبت و مجازات و از دست دادن عشق و محبت پدر و مادر میگردد. کودک برای حفظ این علاقه و حمایت پدر و مادر، رفته رفته اوامر و منهیات آنها را میآموزد و این «اوامر و منهیات» تدریجاً درونی شده «وجدان» او را تشکیل میدهند. یعنی بتدریج منبع قدرت و امر و نهی خود فرد میشود و هر گاه از پیروی از این اوامر و منهیات درونی سرپیچی کند «وجدان» او - که حالا وظیفه امر و نهی پدر و مادر را بعهده گرفته - او را سرزنش و مجازات میکند. بدین ترتیب در حقیقت در شخصیت تجزیه ای صورت میگیرد و یک قسمت از شخصیت نقش حاکم به خود گرفته اعمال و افکار شخص را تحت نظارت و کنترل قرار میدهد و او را مستأید یا مجازات میکند. بطوری که گفته شد «وجدان» هر شخص را بیش از هر عامل دیگر - شخصیت پدر و مادر که خود فرآورده های اجتماع هستند و نماینده رسوم و مقررات آن میباشد - بوجود میآورد و «وجدان» تأثیر کلی در طرز رفتار شخص در اجتماع دارد.

حال که طرز تشکیل وجدان فردی و پایه اجتماعی آنرا مطالعه کردیم به بینیم «وجدان» چه نقشی در ارتکاب جرائم میتواند داشته باشد. معمولاً شنیده ایم که وجدان امر به درستی و راستی بنماید و فرد را از کارهای «زشت» منجمله جرم منع میکند. پس قاعداً باید پیروی از اوامر وجدان مفهومش یک زندگانی درست و مطابق با مقررات اجتماعی باشد. ولی در عمل خلاف این امر را مشاهده میکنیم. گفتیم که بتدریج در اثر تعلیم و تربیت اجتماعی که از طریق پدر و مادر و مدرسه و اجتماع به فرد تحمیل میشود. تجزیه ای در شخصیت پدید میآید و «وجدان» ارتکاب بعضی افعال و حتی فکر کردن در باره آنها را شدیداً مجازات میکند. حال اگر «وجدان» شخص بیش از اندازه سخت و سختگیر باشد و مانع ظهور غرائز و خواسته های طبیعی گردد ممکن است او را به بیماریهای روانی (Neurosis) مبتلا سازد. یعنی فرد بعلت سختگیری زیاد از حد «وجدان» و بیمی که از سرزنش و مجازات آن دارد نمیتواند خواستها و غرائز خود را بطور طبیعی و عادی ابراز کرده ارضاء نماید. از این جهت عوارض دیگری جانشین غرائز طبیعی که نتوانسته اند بطور عادی و طبیعی تظاهر کنند، میشود و شخص از این عوارض که نشانه بیماری او هستند لذت نمیرد. ولی حتی لذت از این عوارض نیز مضمّن ناراحتی و عذاب است و این «دور» لذت و ناراحتی که در

حقیقت همان «جرم» (یعنی ارتکاب فعل ممنوعه یا تفکر در باره آن) و مجازات (ناراحتی وجدانی) است، مشخص بیماریهای روانی میباشد. برای مثال موردی را مطالعه کنیم: ترسهای مختلفی (Phobias) که غیرمنطقی بوده علت خارجی ندارند همه نوعی بیماری روانی بوده ریشه جنسی دارند. مثلاً زنی که میترسد روز روشن از خیابان عبور کند ظاهراً از این میترسد که کسی با او «حمله» کند و کیف پولش را بر باید. ولی این ترس ظاهری در حقیقت سرپوشی برای مخفی داشتن ترس از «حمله» جنسی است که این زن در کودکی در رابطه سایرین حس کرده و در وجدان ناآگاه خود آنرا خواسته و این خواستن هم متضمن ترس از مجازات بوده و باین علت به فراموشی وجدان ناآگاه، سپرده شده است. پس می بینیم که مثلاً ترس تنها عبور کردن از خیابان (وقتی منطقی وجود نداشته باشد) ریشه جنسی دارد و باین علت حاصل شده که تکامل جنسی فرد، بعلت وجود شرایط خارجی، در يك مرحله ابتدائی متوقف مانده و بجای اینکه غریزه جنسی بطریق طبیعی رشد کرده ارضاء شود بصورت عارضه مرضی در آمده و شخص را رنج میدهد. بسیاری افراد دیگر را میشناسیم که بدون اینکه ظاهراً احتیاجی داشته باشند، دروغ میگویند، دزدی میکنند و یا برای خود ظاهری میسازند که با آنچه در درونشان میگذرد تفاوت دارد. دزدی و نادرستی چنین افرادی در واقع يك نوع انحراف روانی و وسیله غیر مستقیمی است برای ارضاء خواستهای جنسی که بعلت تعلیم و تربیت و شرایط غلط زندگانی زمان کودکی یعنی پیدایش وجدانی سخت و غیر منطقی، ارضاء طبیعی شان غیرمقدور شده است. این نوع دزدیها که بعلت احتیاج مالی صورت نمیگیرند شبیه به رفتار کودکی هستند که خود را با «دله دزدی» و از سوراخ کلید نگاه کردها خوش میدارد!

گفتیم که بیماریهای روانی بعلت تناقضی حاصل میشوند که بین نفس و اجتماع (که شرایط و تعلیماتش بصورت «وجدان» ذاتی و درونی فرد شده) بوجود آمده است. جرم نیز بهمین ترتیب یعنی بعلت عدم هماهنگی خواستهای فرد با شرایط اجتماعی حاصل میشود و در حقیقت بیماریهای روانی (نوراسیس) و جرم هر دو ریشه واحدی دارند. با این تفاوت که در «نوراسیس» بیمار تناقض روانی خود را در درون خود حفظ کرده، از ظهور عارضه بیماری احساس لذت میکند و بعد هم مورد شماتت و سرزنش وجدان خود قرار نمیگیرد. در حالیکه در مورد جرم و جنایت این تناقض فعلیت می یابد و شخص سعی میکند تناقض درونی را با حمله به عالم خارج رفع کند. همانطور که اشاره شد بیشتر جرائم ریشه جنسی دارند و با ارتکاب آنها شخص لذتی میبرد که در حقیقت جانشین همان لذت جنسی است. در این مورد مجازات صورت خارجی بخود میگیرد و شخص با احساس لذتی که میکند در حقیقت مجازاتی هم برای خود میخورد و همان «دور» جرم مجازات که در بیماریهای روانی دیده شد در اینجا هم حاصل میشود. باین ترتیب می بینیم که در بیشتر موارد جنایتکاران با اینکه سعی و وقت کافی میکنند که برگه ای از خود باقی نگذارند بطور ناخودآگاه چیزی را در محل ارتکاب جرم فراموش میکنند تا بدینوسیله شناخته شده مورد مجازات قرار گیرند. یکی از خصوصیات این نوع جرم و مجرم اینست که زندان و مجازات تأثیری در حال و وضع مجرم ندارد و بعکس اعمال مجازات بهانه خوبی است که خود را قربانی بیعدالتی بشمارد و

جرایم دیگری را مرتکب شود. در اروپا مدت‌ها بود که کتابهای کتابخانه‌های متعدد توسط پرفسور معروفی سرقت میشد. صاحبان کتابفروشیها که استاد را میشناختند بارها دزدی او را نادیده گرفتند تا بالاخره روزی او را با دارة پلیس بردند و در جیب پالتویش کتب مسروقه متعددی یافتند. پلیس با احترام بسیار نظر استاد را باین مطلب جلب و بدون اینکه مجازاتی مقرر کند او را مرخص کرد. ولی این طرز رفتار تأثیری در استاد نکرد و مرتب به کتاب دزدی مشغول بود و حتی مجازاتهای بعدی هم تأثیری در این عادت او که در واقع یک نوع لذت جنسی منحرف شده بود، نمود.

حال که دیدیم ریشه جرم تناقضی است که بین خواستهای غریزی فرد و مقررات و شرایط اجتماعی بوجود آمده، منطقی آنست که اجتماع را از این جهت که موفق نشده فرد را قانونی و مبادی آداب اجتماعی بار آورد مسئول بدانیم. این مسئله باید همیشه مطرح باشد که شاید عادات و مقررات اجتماعی کهنه شده باشند و عقب افتادگی، فرهنگی در حقیقت باعث عقب ماندگی افراد نیز باشد. **جرم در واقع سعی و کوشش فرد برای آزادی ورهائی از بعضی مقررات اجتماعی است که خواستهای غریزی او را محدود کرده اند. در مبارزه با جرم و مجرمیت باید در مقررات قانونی و اجتماعی تجدید نظر کرد و آنها را طوری تغییر داد که مفید بحال توسعه و تکامل شخصیت افراد باشند.** باید وضع اقتصادی و زندگی مردم را بهبودی بخشید و شرایط متساوی برای کسب معاش و سایر ارزشهای زندگی اجتماعی را برای همه افراد فراهم کرد. دوباره به مثال اول مقاله برگردیم و فرض کنیم کودکی در محیط خانواده‌ای پرورش یابد که از چندین نفر تشکیل شده و همه در یک اطاق زندگی میکنند و پدر بعلت فقر مادی مجبور باشد که بارشوه و نادرستی زندگی محقر خود را تأمین کند و این فقر مالی باعث بروز اختلافاتی بین پدر و مادر هم باشد. افراد چنین خانواده‌ای محققاً در محله‌ای زندگی میکنند که از بیکاران، ولگردان و کسانی که افکار و اعمالشان ضد مقررات و اصول اجتماعی است تشکیل می‌یابد. از این جهات «وجدان» کودکی که در چنین شرایطی بار می‌آید دارای همان تمایلات و خواسته‌هایی نیست که مثلاً در «وجدان» فرزند یک خانواده مرفه و تربیت یافته وجود دارد. برای چنین فردی «جرم» و سایر رفتارهای ضد اجتماعی عمل خلاف اخلاق نیست بلکه عکس العمل طبیعی در مقابل شرایط زندگی است. مقررات و ارزشهای قانونی که در کتب قانون و دانشگاهها و مدارس تعلیم میشوند برای این فرد اصولاً مفهومی ندارند. چه او مقررات و قانون را از اجتماع، خانواده و محله و معاشرین خود می‌آموزد که همه ضد اجتماعی و مخالف قانون و مقررات بوده‌اند. حال باید پرسید که آیا میتوان چنین فردی را منطقیاً مسئول دانست؟ آیا میتوان قائل شد که چنین فردی با «قصد» و «اراده» مرتکب جرمی شده و مسئول است؟ و آیا نباید میزان مسئولیت را مطابق با میزان و شرایط تعلیم و تربیت یعنی شرایط اجتماعی پرورش فرد تعیین کرده او را بدان نسبت که دانسته از مقررات اجتماعی سرپیچی کرده مجازات کرد؟